

فصلنامه محیط راهبردی

سال پنجم، شماره ۱۴، بهار ۱۴۰۰

مقاله پژوهشی، صفحه ۱۴۱ تا ۱۷۴

نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در مهار بحران‌های امنیتی

جلال‌الدین سلیمی^۱

دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۰۷/۲۶

پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۱۱/۱۹

چکیده

جنگ‌های متعددی در منطقه غرب آسیا شکل گرفته است و تبدیل به یک بحران جدی فرامنطقه‌ای شده است که این مسئله نیازمند تصمیمات و سیاست‌های جهانی است؛ لذا عرصه رقابت و نقش «قدرت» برای حضور کشورهای مختلف را فراهم کرده است که با ادعای الگوی مدیریت مهار بحران‌های امنیتی و دفاعی در منطقه خاورمیانه تلاش زیادی کرده‌اند. هریک از قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در مهار بحران‌های امنیتی و دفاعی کشورهای غرب آسیا نقش و رویکرد استراتژیکی متنوع و متضادی را نسبت به یکدیگر ایفا می‌کنند و به دنبال گسترش حوزه نفوذ قدرت برای دستیابی به منافع ملی خود هستند. ضمن تشریح وضعیت رویکرد قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای برای رفع بحران‌های امنیتی منطقه، این پرسش را مطرح می‌کنیم که این قدرت‌ها چه الگوهای مدیریتی را برای مهار بحران‌های امنیتی غرب آسیا ارائه می‌کنند؟ فرضیه از این قرار است که معادلات قدرت در غرب آسیا، برای قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای نقش تعیین‌کننده‌ای را برای پذیرش اصلاحات و تغییر ایدئولوژی حکومتی در آن کشورها به وجود خواهد آورد و همچنین راهکاری برای حل مشکلات فراروی آن‌ها ارائه خواهند داد که این کار باعث تحول در نظم بین‌المللی خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: قدرت‌های منطقه‌ای، قدرت‌های فرامنطقه‌ای، مدیریت بحران منطقه غرب آسیا.

۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات. jalal.saalimii@gmail.com

مقدمه

کنترل و مهار انواع بحران‌های امنیتی بسیار تأثیرگذار است که با کشورهای قدرتمند می‌تواند میدان جنگ و خونریزی را تبدیل به یک حضور مؤثر برای ایجاد صلح و آشتی پایدار در بین دو کشور کند. برای تفهیم نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای باید اول اینکه به قدرت دخالت در آن منطقه توجه کنیم. دوم اینکه، منافع و سیاست‌های آن‌ها را در منطقه بررسی کنیم، سوم اینکه به سطح نفوذپذیری دقت کنیم. نقش قدرت‌های فرامنطقه‌ای به قدرت‌های منطقه‌ای بستگی دارد و بر استراتژی‌های پیش روی آن‌ها در منطقه غرب آسیا برای برقراری نوعی توازن در برابر مهار بحران امنیتی اثرپذیر است.

بررسی ادبیات پژوهش

قدرت منطقه‌ای، کشوری است که در یک ناحیه جغرافیایی دارای قدرت است. قدرت‌های منطقه‌ای قطبیت یک ناحیه منطقه‌ای را شکل می‌دهند. معمولاً، قدرت‌های منطقه‌ای دارای توانمندی‌هایی هستند که در منطقه مهم است، اما دارای توانمندی‌هایی در مقیاس جهانی نیستند. در تعریف‌های قدرت منطقه‌ای، اندکی تضاد وجود دارد. کنسرسیوم اروپایی برای پژوهش‌های سیاسی، یک قدرت منطقه‌ای را به‌عنوان «یک دولت متعلق به یک ناحیه تعریف‌شده از نظر جغرافیایی که از نظر اقتصادی و نظامی بر این منطقه حاکم است، قادر به اعمال نفوذ مسلط در منطقه و نفوذ قابل توجهی در مقیاس جهانی است، مایل به استفاده از منابع قدرت است و توسط همسایگان خود به‌عنوان رهبر منطقه‌ای به رسمیت شناخته یا حتی پذیرفته‌شده» تعریف می‌کند. براساس نتایج مؤسسه مطالعاتی جهانی و منطقه‌ای یک قدرت منطقه‌ای باید دارای ویژگی‌های زیر باشد:

۱. بخشی از یک منطقه قابل تعریف را با هویت خود تشکیل بدهد.
۲. ادعا کند یک قدرت منطقه‌ای است (تصویر خود در یک قدرت منطقه‌ای).
۳. نفوذ قاطعی بر گستره جغرافیایی منطقه و همچنین ساختار ایدئولوژیک خود داشته باشد.

۴. دارای توانمندی‌های نسبتاً بالایی در امور سیاسی، نظامی، اقتصادی و جمعیت‌شناختی باشد.

۵. دارای ارتباط خوبی با مجامع منطقه‌ای و جهانی باشد.

چهارچوب نظری

نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرماندهی‌های یکی از شیوه‌های مقابله با مهار بحران‌های امنیتی در زمینه ساختار و کارکرد قدرت، نزاع، همگرایی و واگرایی، حوزه نفوذ، رقابت ابرقدرت‌ها، تصمیم‌گیری، کنترل سطح نفوذ صلح و همکاری و منافع ملی را در برمی‌گیرد.

بحران سیاسی

بحران سیاسی، بحران مشروعیت نظام حاکم است آنگاه که نخبگان سیاسی یک جامعه استعداد و قابلیت تولید و بازتولید ارتباطات و مناسبت مبتنی بر اعتماد و مقبولیت خود را از دست می‌دهند و سیستم دچار ناکارآمدی می‌شود، بحران ایجاد می‌شود.

آرنولد توین بی، علل بروز بحران در جوامع سیاسی را در سه لایه مطرح کرد:

۱. از بین رفتن قوه خلفه در اقلیت حاکمه که بعد از آغاز دوره زوال، خاصیت خود را از دست داده است.

۲. پاسخ و عکس‌العمل اکثریت جامعه به دولت و رهبران.

۳. فقدان وحدت اجتماعی در مجموع پیکر جامعه.

انواع نظم‌ها

وقتی قدرت‌های منطقه‌ای و فرماندهی‌های برای مهار بحران امنیتی ورود می‌کنند این پنج حالت زیر ممکن خواهد شد.

۱. نظم هژمونیک: که در آن نقش اصلی را قدرت‌های منطقه‌ای و فرماندهی‌های بازی می‌کنند و روابط امنیتی و سیاسی را به دست می‌گیرند.

۲. **نظم موازنه‌ای:** که در آن به دنبال موازنه قوا (توازن) بین قدرت‌های منطقه‌ای هستند.
۳. **نظم کنسرتی:** در آن دو یا چند قدرت فرامنطقه‌ای هم‌پیمان می‌شوند که در مورد حفظ مهار بحران امنیتی با یکدیگر همکاری و هماهنگی داشته باشند.
۴. **نظم امنیت دسته‌جمعی:** شامل مهار امنیتی چندجانبه می‌شوند که در مجموع امنیت بحران را کنترل و مدیریت می‌کنند.
۵. **نظم جامعه امنیتی تکثرگرا:** آن را به همگرایی عظیم در سطح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای دعوت می‌کنند.

قدرت منطقه‌ای

قدرتی است که نفوذ و دامن اثرگذاری آن فقط در یک دامنه خاص تجلی پیدا می‌کند و از آن فراتر نمی‌رود. کشور ایران و ترکیه در این گروه از قدرت‌ها قرار دارند.

قدرت منطقه‌ای مفهومی است که پس از نظام دوقطبی مطرح شد. در نظام سلسله‌مراتبی جهانی، قدرت‌های منطقه‌ای، بازیگرانی هستند که جایگاه و کارکردشان حائز اهمیت فراوان است. آن‌ها در این بحث که در قالب نظریه مجموعه‌های امنیتی مطرح کردند، بین قدرت‌های بزرگ و ابرقدرت‌ها که در سطح جهانی عمل می‌کنند و در این عرصه اثرگذاری دارند و قدرت‌های منطقه‌ای که نفوذ آن‌ها ممکن است در منطقه خود زیاد باشد؛ اما در سطح جهانی مورد توجه قرار نمی‌گیرد، تمایز قائل می‌شوند. از نظر آن‌ها، قدرت‌های منطقه‌ای ممکن است دارای منابع قدرت مادی و سخت‌افزاری چندانی نباشند، اما به لحاظ اصالت تاریخی، سنت‌های ریشه‌دار و موقعیت جغرافیایی، این قدرت‌ها موقعیت مناسبی دارند. برای شناخت سطوح قدرت کشورها در یک رابطه سلسله‌مراتبی، سنجش وزن ژئوپلیتیکی و قدرت ملی آن‌ها ضروری است. دولتی که بیشترین وزن را داشته باشد، قدرت تراز اول منطقه به حساب می‌آید و در جایگاه رهبری و کنترل منطقه قرار گرفته و در امور منطقه اعمال نفوذ می‌کند. پس از آن سطوح پایین‌تر قدرت، جانب احتیاط را رعایت کرده و با توجه به این واقعیت قدرت خود را با آن تنظیم می‌کنند (سمعی اصفهانی و

امریکا، ۱۳۹۰). دولتی که بیشترین وزن را داشته باشد، قدرت تراز اول منطقه به شمار می‌آید و در جایگاه رهبری و کنترل منطقه‌ای قرار گرفته و در امور منطقه اعمال نفوذ می‌کند. کوهن قدرت‌های منطقه‌ای را در شمار قدرت‌های درجه دوم قلمداد می‌نماید و آن‌ها را قدرت‌هایی می‌داند که در سطح یک منطقه جغرافیایی عمل کرده‌اند.

قدرت فرامنطقه‌ای

قدرتی است که دامنه تأثیرگذاری آن در حد یک منطقه خاص فراتر رفته و در سطح جهانی و کروی نیز حضور فعالی دارد (حافظ‌نیا، ۱۳۸۵: ۲۵۳) ایالات متحده در این دسته از قدرت‌ها قرار می‌گیرد.

منافع بازیگران قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در غرب آسیا

۱. روسیه: روسیه از مهار بحران امنیتی بیشترین منافع اقتصادی را مانند بازاری مناسب برای کالاهای روسی، لزوم حفظ دسترسی به مواد خام کمیاب کشورهای منطقه، انتقال و ترانزیت منابع انرژی منطقه از طریق خطوط انتقال لوله‌های نفت و گاز به کشورش خواهد برد.

۲. چین: به دنبال سیاست درهای باز است که برای یک فضای منطقه‌ای صلح‌آمیز، باثبات و پایدار و ایجاد روابط حسن‌همجواری را توسعه دهد و برای قرن‌ها یک رویه فشرده از همکاری‌های علمی، فرهنگی و اقتصادی میان مردم چین و غرب آسیا از طریق جاده ابریشم را به وجود بیاورد.

۳. ترکیه: برقراری روابط با جریانات مخالف با کشورهای غرب آسیا برای شناخت نیازها و مطالعه دقیق اهداف نهایی و قدرت برای خواسته‌هایشان که جلوگیری از ورود پناهندگان کشورهای سوریه و عراق است.

۴. آمریکا: حضور آمریکا برای کنترل و دسترسی به ذخایر نفتی است که دغدغه اصلی و محور سیاست خارجی آن‌ها است. آمریکا با الگو گرفتن از ناتو، در پی تشکیل سازمانی

به نام «ائتلاف راهبردی خاورمیانه» است که هدف آن مبارزه با نفوذ ایران در منطقه خاورمیانه است.

۵. ایران: ایران یکی از صادرکنندگان بزرگ مهم حوزه انرژی جهان است و منافع عمیقی در منطقه آسیای مرکزی دارد. ایران و روسیه هر دو مخالف سپر موشکی ناتو هستند و می‌خواهند آمریکا و اروپا را از کنترل مسیرهای انرژی در حوزه دریای خزر و خاورمیانه منع کنند. مسکو و تهران همچنین متحدان استراتژیکی از جمله ارمنستان، تاجیکستان، بلاروس و سوریه و عراق و ونزوئلا را دارند. ایران و روسیه مانع بزرگی در مقابل آمریکا که مخالف سیاست‌های مداخله‌جویانه قدرت‌های منطقه از جمله ایران است، هستند؛ زیرا به‌خوبی مدیریت بحران خاورمیانه را مهار می‌کنند و تمامی تعهدات خود در قبال همکاری با کشورهای منطقه را انجام داده است و نسبت به آن‌ها پایبند بوده است و هرگز اجازه پیاده‌سازی نقشه‌های شیطانی آمریکا را نداده است.

تحولات ژئوپلیتیکی

منطقه غرب آسیا در گذشته و حال، صحنه دائمی جنگ و مبارزه است که آخرین تحولات مهم آن گرایش مستقیم کشور آمریکا برای سیطره کامل و ایجاد سلطه خود بر خاورمیانه، اشغال عراق و افغانستان و فشار آوردن بر سوریه و ایجاد بی‌ثباتی و جنگ فرقه‌ای برای تغییر دولت بشار اسد و تلاش برای تجزیه عراق و سوریه به‌عنوان یک قدرت فرامنطقه‌ای برای اعمال سیاست‌ها و منافع ملی خود نقش‌آفرینی می‌کند.

روش پژوهش

روش پژوهش مقاله حاضر از نوع تحقیق توصیفی است که بر اساس اطلاعات به‌دست‌آمده از وضعیت تحولات غرب آسیا به بررسی واکنش‌ها و عکس‌العمل‌های کشورهای قدرت منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای که با حضور خود نظم منطقه‌ای را با توجه به منافع ملی خود تغییر داده‌اند و به دنبال هژمونی و سیطره کامل بر منطقه هستند، می‌پردازد.

ایران قدرت فرمانطقه‌ای در کنار اراده محکم مردمی

خود این کشورها نیز می‌دانند که توسط آمریکا هدایت می‌شوند و برای ورود به یک جنگ منطقه‌ای آمادگی ندارند؛ جنگی که حتی یک درصد از نتایج آن نیز تضمین شده نیست. کشورهای عضو این ائتلاف ناهمگون بوده و باید در این خصوص ائتلاف‌هایی را که در گذشته تشکیل شده و موفق نبوده است را یادآور شویم؛ ائتلاف‌هایی که در سوریه، عراق و یمن از لحاظ نظامی و در لبنان از لحاظ سیاسی شکست خوردند؛ بنابراین اعلام یک ائتلاف جدید خنده‌دار است. به تمام این‌ها باید شکست ائتلاف سعودی در یمن را نیز اضافه کرد. الحسنی تصریح کرد: کشورهای دارای وزن سیاسی مانند مالزی، ترکیه و پاکستان از هر ائتلافی که عربستان در آن حضور داشته باشد، دوری می‌کنند. عربستان، این کشورها را در تمام ائتلاف‌های خود گنجانده اما اکنون شرایط فرق می‌کند و سرنوشت تمام این ائتلاف‌های نظامی شکست است. در مقابل نیز باید بدانیم که کشور مورد هجوم ایران خواهد بود؛ کشوری که در حال حاضر تبدیل به یک قدرت فرمانطقه‌ای شده و قدرت نظامی بالایی در کنار اراده مردمی دارد.

لحن ترامپ نسبت به ایران پس از آن صورت گرفت که رئیس‌جمهوری آمریکا دریافت که تهدیداتش برای فلج کردن اقتصادی ایران، اشاره تلویحی به حمله نظامی به این کشور و تصمیم به ایجاد ناتوی عربی که رژیم صهیونیستی نیز جزئی از آن باشد، ایران را نترساند بلکه در واکنش به آن به هم‌پیمانان خود در یمن چراغ سبز نشان داد تا با موشک به سمت ناوچه و نفت‌کش‌های سعودی در نزدیکی باب‌المندب حمله کنند تا این هشدار را به آمریکا و متحدانش بدهد که بیشتر خطوط نفتی بین‌المللی و نیمی از صادرات نفت جهان تحت کنترل ایران و متحدان آن است.

وی بیان داشت که ترامپ بعد از تهدیدهای حسن روحانی، رئیس‌جمهوری ایران به اینکه جنگ با کشورش مادر جنگ‌ها خواهد بود و هشدار قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس این کشور به اینکه اگر آمریکا جنگ را آغاز کند پایانش را ایران تعیین خواهد کرد و

اینکه بستن تنگه راهبردی هرمز بخش کوچکی از پاسخ تهران خواهد بود، از تهدید کردن ایران عقب نشست.

این تحلیلگر یادآور شد که روحانی هشت بار درخواست ترامپ برای دیدار را رد می‌کند به این دلیل که ایران به آمریکا که حتی به تعهد و امضای خود در توافق هسته‌ای پایبند نیست اطمینان ندارد و این در واقع فرق بزرگ میان مقام‌های ایرانی با حکام عرب است.

تلاش آمریکا برای تضعیف اقتصاد و برانگیختن اعتراضات داخلی در ایران

کاملاً مشخص است که این ائتلاف، با استراتژی تحریک‌کننده آمریکا علیه ایران و تقویت تحریم‌ها علیه این کشور و همچنین تلاش برای منزوی کردن تهران و تضعیف اقتصاد آن و برانگیختن اعتراضات داخلی ارتباط دارد؛ استراتژی‌ای که به نظر می‌رسد موفق نخواهد بود. ایران این تحریم‌ها را پشت سر گذرانده و با آن زندگی کرده و آمادگی روانی برای شکستن این محاصره را دارد. از آن مهم‌تر، ایران با وجود سیاست‌های شیطنت‌آمیز طی سه دهه و تلاش‌های رسانه‌ای، سیاسی و نظامی علیه این کشور، در منطقه موفق عمل کرده است. ایران امروز نتیجه مقاومت این کشور در تمام سطوح است.

ترامپ به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس به‌عنوان کشورهای پولدار که می‌توانند به نیازهای جنون‌آمیز وی در منطقه پاسخ دهند نگاه می‌کند. سیاست‌های آمریکا در این خصوص بر پایه سه مسئله است؛ سوق دادن کشورهای عربی برای ایجاد روابط قدرتمند با رژیم صهیونیستی، ترغیب این کشورها به دشمنی با ایران و دریافت پول‌های هنگفت در برابر به‌اصطلاح حمایت آمریکا از این کشورها. با توجه به این سیاست‌ها، اوضاع اقتصادی عربستان هر سال در حال نزول است و چنانچه به تبعیت از آمریکا ادامه دهد به‌صورت کامل منزوی خواهد شد.

۱. موازنه قدرت در دوران گذار از ساختار دوقطبی

توازن منطقه‌ای در ساختار نظام دوقطبی از عینیت و امکان‌پذیری قابل توجهی برخوردار بوده است. در آن دوران، بازیگران محیط منطقه‌ای عموماً تحت تأثیر تحولات بین‌المللی،

ائتلاف‌ها و بحران‌ها ایفای نقش می‌کردند. در ساختار دوقطبی «رابطه ارگانیک مشخصی بین ساختار نظام بین‌الملل و الگوهای موازنه منطقه‌ای وجود داشته است. سیستم تابع منطقه‌ای بر اساس مشارکت قدرت‌های بزرگ شکل گرفته و بر الگوی رقابت و منازعه تأثیر بجا می‌گذاشته است. در ساختار دوقطبی، قواعد بازی مبتنی بر شکل‌بندی ساختاری قدرت بوده و الگوهای تعامل بازیگران رقیب را در جهت ایجاد موازنه شکل می‌داد. در این فرایند، برخی از بازیگران تلاش داشتند تا از طریق عدم توازن تاکتیکی، حوزه نفوذ خود را گسترش دهند» (Betts, 1985: 155).

تغییر در ساختار نظام بین‌الملل، الگوهای تعامل و کنش بازیگران در امنیت منطقه‌ای را دگرگون می‌سازد. رویدادهایی مانند پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحاد شوروی و انتقال از ساختار دوقطبی، زمینه‌های لازم برای ورود به یک سیستم بین‌المللی چندلایه را فراهم آورده است. در چنین ساختاری، طبیعی است که ماهیت و توزیع قدرت با تغییراتی در مقایسه با گذشته همراه خواهد بود. در سیستم بین‌المللی و منطقه‌ای چندلایه، مؤلفه‌های هویتی به موازات عناصر و مؤلفه‌های ابزاری، مورد استفاده و توجه قرار می‌گیرد.

در دوران بعد از جنگ سرد، نسل جدید سلاح‌های متعارف ظهور یافته است. نقش و کارآمدی سیستم موشکی در آن بیشتر است. تکثیر تسلیحات کشتارجمعی، موازنه امنیت منطقه‌ای را دگرگون نموده است. رژیم صهیونیستی، هند و پاکستان را می‌توان در زمره واحدهایی دانست که بر موازنه قدرت تأثیر بجا گذاشته‌اند. آمریکا نیز تلاش دارد تا هژمونی خود را در حوزه منطقه‌ای و بین‌المللی گسترش دهد. این امر مبتنی بر افزایش تمایلات برای ایجاد یک «نظم نوین جهانی»^۱ محسوب می‌شود (Hildreth, 2009: 3).

طبیعی است که در چنین شرایطی، سیاست امنیتی جمهوری اسلامی ایران مبتنی بر انجام تلاش‌های جدید و مبتکرانه‌ای برای اندیشیدن در مورد مشکلات مربوط به حفظ توازن منطقه‌ای قرار دارد. این امر به معنای آن است که نیروی موازنه‌گر باید بتواند از الگوی کنش دیپلماتیک و امنیتی بهره‌گیرد که تعادل و موازنه قدرت در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. این امر را می‌توان انعکاس نقش‌آفرینی و مشارکت

تعاملی ایران با قدرت‌های بزرگ، واحدهای منطقه‌ای، نهادها و سازمان‌های امنیتی در روند منازعات منطقه‌ای دانست.

در صورتی که این کار با موفقیت تحقق نیابد، نظم نوین جهانی چنان‌که ادعا می‌شود، تبدیل به یک بی‌نظمی نوین جهانی خواهد شد. بحران، جلوه‌هایی از بی‌نظمی منطقه‌ای را منعکس می‌سازد. طبیعی است که این امر، تغییراتی در چگونگی توزیع قدرت، توزیع منازعات منطقه‌ای و کنش دیپلماتیک بازیگران را به دنبال دارد. چنانچه پس از حذف موانع قبلی، ترتیب‌های جدید امنیتی، نهادها یا سازوکارهای تازه‌ای که بتوانند چالش‌های نوظهور پیش روی امنیت منطقه‌ای را برطرف یا از آن پیشگیری نمایند، جایگزین نشوند، موازنه منطقه‌ای دگرگون می‌شود. هرگونه تحول نظامی، امنیتی و دیپلماتیک تابعی از چگونگی کنش بازیگران در نظام امنیت منطقه‌ای محسوب می‌شود.

جنگ سرد را می‌توان به‌عنوان دوره ممتدی از تقابل تعبیر نمود. آمریکا و شوروی از الگوی کنش عقلایی برای پرهیز از منازعه راهبردی استفاده کردند. بازدارندگی را می‌توان مانند تمرینی برای یک همکاری تکاملی بر اساس منافع مشترک قدرت‌های بزرگ در ساختار دوقطبی دانست. شاید هنوز یکی از مهم‌ترین جلوه‌های جنگ سرد، هم‌زمانی این دو موضوع باشد. آمریکا و شوروی به‌عنوان بخشی از معادله قدرت در سیاست بین‌الملل، الگوی ارتباط عقلایی و تعریف‌شده‌ای را برای کنترل منازعات منطقه‌ای مورد استفاده قرار دادند. در این دوران، قدرت‌های بزرگ، بر اساس رابطه‌ای که با عبارت متناسب «مشارکت در عین رقابت» توصیف می‌گردد، به اشکال مختلفی با یکدیگر همکاری نمودند (Cole, 2009: 112).

ابرقدرت‌ها هرچند رقیب یکدیگر بودند، اما در زمینه «پرهیز از فاجعه» شریک محسوب می‌شدند. این موضوع آن‌ها را به‌سوی توسعه هنجارها و مقاله‌نامه‌های مشخص و نیز پذیرش این نکته که نیازمند قیودی بر رفتارهایشان می‌باشند، سوق داد. در مواقعی که عواقب اشتباهات، محاسبه‌های غلط با تخطی از برخی «قواعد احتیاطی» اولیه، روش و غیرقابل چشم‌پوشی بودند، انگیزه‌های همکاری بین دشمنان و رعایت این قواعد، بسیار واقعی می‌شد.

۲. نشانه‌های کنش همکاری‌جویانه در روند توازن منطقه‌ای

یکی از مهم‌ترین نشانه‌های همکاری را می‌توان بر اساس پذیرش متقابل منافع ملی یکدیگر برای مقابله با تهدیدات پیش‌بینی‌نشده تلقی نمود. در این فرایند، نیاز به جلوگیری یا حتی کاهش خطرات منازعات منطقه‌ای از جانب مسکو و واشنگتن، محور اصلی سیاست قدرت در روابط بازیگران اصلی نظام بین‌الملل محسوب می‌شد. در این دوران، ابرقدرت‌ها حداقل به‌طور ضمنی یا حتی گاهی با صراحت، همکاری را ضروری تشخیص می‌دادند. انجام این امر را می‌توان تلاش سازمان‌یافته‌ای دانست تا مطمئن شوند که به‌عنوان طرف‌های متخاصم به منازعات میان قدرت‌های منطقه‌ای کشانده نمی‌شوند (Holmes and Gan, 2005: 79).

در این دوران، قدرت‌های بزرگ درصدد بودند مطمئن شوند که بازیگران منطقه‌ای و محلی قادر نیستند روابط ابرقدرت‌ها را به سراشیبهی تقابل مستقیم بیندازند. همکاری قدرت‌های بزرگ و بهره‌گیری آنان از الگوی مدیریت بحران به معنای آن بود که آنان اجازه نمی‌دهند تا نگرانی‌های منطقه‌ای در مشغولیت ذهنی آن‌ها برای پرهیز از یک جنگ هسته‌ای اختلال ایجاد نماید. این امر بخشی از واقعیت اجتناب‌ناپذیر سیاست بین‌الملل در ساختار دوقطبی محسوب می‌شد. بهره‌گیری از الگوی همکاری و رقابت به این دلیل انجام می‌گرفت که همه مناطق به‌وضوح در داخل حوزه نفوذ از دو ابرقدرت قرار نمی‌گرفتند.

«اصل تفکیک» در تبیین حوزه منافع ملی و منطقه‌ای آنان انجام می‌گرفت. این امر به‌طور تلویحی در خارج از مناطقی که آشکارا تحت سلطه یکی از آن‌ها بودند، تعمیم می‌یافت. چنانچه یکی از آن‌ها در یک منازعه منطقه‌ای درگیر می‌شد، معمولاً دیگری در حاشیه باقی می‌ماند. ضرورت‌های ساختار دوقطبی ایجاب می‌کرد که قدرت‌های بزرگ به نماینده خود [در آن منازعه] حمایت‌های مادی و معنوی ارائه نمایند. آن‌ها تلاش داشتند از مداخله مستقیم احتراز نموده و به این ترتیب زمینه همکاری متقابل در شرایط بحرانی را فراهم می‌ساختند. نشانه‌های چنین اقداماتی را می‌توان در روند مدیریت بحران لهستان

(۱۹۴۵)، آذربایجان (۱۹۴۶)، دیوار برلین (۱۹۵۵)، مجارستان (۱۹۵۶) و چکسلواکی (۱۹۶۸) مورد توجه قرار داد.

این اصل که می‌توان از آن به‌عنوان قاعده «مداخله نامتقارن» نام برد، در تضمین این مسئله که جنگ‌های محدودی که یکی از دو ابرقدرت در آن‌ها درگیر می‌شدند، به نزاع مستقیم بین آن‌ها نمی‌انجامد، بسیار اساسی بودند. عقلانیت راهبردی در ساختار نظام بین‌الملل و رفتار قدرت‌های بزرگ را می‌توان در زمره عواملی دانست که زمینه‌های موازنه قدرت در روابط بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل در محیط‌های منطقه‌ای را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. (Joint Military Intelligence College, 2004: 95)

همکاری و رقابت، بخشی از واقعیت‌های رفتار ساختاری بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل و محیط‌های منطقه‌ای محسوب می‌شد. این امر را می‌توان در ارتباط با جنگ ایران و عراق مورد ملاحظه قرار داد. آمریکا و اتحاد شوروی از الگوی موازنه منطقه‌ای برای کنترل منازعه در محیط‌های بحرانی استفاده به عمل می‌آوردند. در روند موازنه منطقه‌ای، دو قدرت بزرگ جهانی از جایگاه و اعتبار ویژه‌ای در روند کنترل بحران برخوردار بودند. موازنه‌گرایی به مفهوم کنترل نقش منطقه‌ای هر یک از بازیگران درگیر محسوب می‌شود.

یکی از جالب‌ترین ویژگی‌های گسترش همکاری در زمینه منازعات منطقه‌ای، پیشرفت آن‌ها در همکاری تلویحی در مدیریت بحران و پیشگیری از بحران بود. در برخی از موارد نیز، قدرت‌های بزرگ مبادرت به تولید بحران می‌نمودند. این امر به‌عنوان بخشی از واقعیت‌های سیاست بین‌الملل در ساختار دوقطبی تلقی می‌شود؛ به همین دلیل است که نظریه‌پردازانی همانند کنث والتز و ریچارد هاس بر این اعتقادند که در ساختار دوقطبی، امکان ایجاد تعادل از طریق مدیریت بحران توسط قدرت‌های بزرگ وجود داشته است. آنان ساختار دوقطبی را به لحاظ امنیت منطقه‌ای، باثبات‌تر در مقایسه با ساختار نظام بین‌الملل در دوران بعد از فروپاشی اتحاد شوروی می‌دانند (Kelly, 2007: 199).

قدرت‌های بزرگ در نظام دوقطبی تلاش‌های رسمی‌تر و صریح‌تر برای همکاری‌های امنیتی در حوزه منطقه‌ای را به انجام می‌رساندند. این امر به‌عنوان یکی از شاخص‌های امنیت‌سازی در ساختار دوقطبی تلقی می‌گردد. همکاری قدرت‌های بزرگ برای تثبیت شرایط توازن منطقه‌ای، نه‌تنها در زمینه پیشگیری از بحران‌های منطقه‌ای بوده است، بلکه در بسیاری از مواقع منجر به همکاری مشترک برای خنثی‌سازی یا پایان دادن به بحران‌های ناشی از فقدان توازن قدرت منطقه‌ای محسوب می‌شود. نشانه‌های تنش‌زدایی را می‌توان در سال‌های بعد از شکل‌گیری کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ مشاهده نمود. نشانه‌های آن را می‌توان در بازسازی روابط با آمریکا در دوران آیزنهاور دانست. در این دوران، تنش‌زدایی تلاشی مشترک از سوی قدرت‌های بزرگ و کشورهای منطقه برای ایجاد یک رژیم پیشگیری از بحران بوده است.

چنین روندی تا پایان دوران تاریخی ساختار دوقطبی ادامه یافته است. همکاری قدرت‌های بزرگ در بحران‌های منطقه‌ای منجر به مشارکت سازنده آنان در شورای امنیت سازمان ملل گردید. نشانه‌های آن را می‌توان در روند مدیریت بحران قدرت‌های بزرگ در جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران مشاهده نمود. قطعنامه ۵۹۸ را می‌توان یکی از نشانه‌های مدیریت بحران‌های منطقه‌ای در ساختار دوقطبی دانست. جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ نیز بر اساس قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت سازمان ملل درباره ضرورت خروج نیروهای نظامی عراق از کویت تأکید داشت.

ابتکارات انجام‌شده توسط شورای امنیت را می‌توان در زمره اقداماتی دانست که از یک‌سو به مدیریت بحران منجر گردید و از طرف دیگر زمینه‌های همکاری قدرت‌های بزرگ برای کنترل بحران‌های منطقه‌ای را به وجود آورد. در همین راستا، نقش جدید سازمان ملل در سیاست بین‌الملل را می‌توان در بحران ۹۱-۱۹۹۰ و جنگ متعاقب آن در خلیج فارس مشاهده نمود. این نمونه، مثال خوبی از همکاری مبتنی بر رضایت میان واشنگتن و مسکو تلقی می‌شود. بحران مذکور منجر به همکاری همه‌جانبه‌ای بین قدرت‌های بزرگ و کشورهای اصلی خاورمیانه همانند مصر، عربستان و سوریه گردید. در

این دوران، ابرقدرت‌ها به‌طور مشترک، نقش‌های مهمی را ایفا می‌نمایند (Bahgat, 2003: 104).

۳. کاربرد عقلانیت راهبردی در موازنه قدرت منطقه‌ای

عقلانیت راهبردی به مفهوم توجه به منافع سایر بازیگران رقیب می‌باشد. هیچ دولتی نمی‌تواند مستقل از انتخاب‌های دیگر دولت‌ها، بهترین راهبرد خود را برگزیند یا بهترین نتیجه را کسب کند؛ بنابراین ضرورت‌های توازن منطقه‌ای ایجاب می‌کند که واحدهای سیاسی بتوانند کنش راهبردی خود را بر اساس جلوه‌هایی از تعامل‌گرایی و چندجانبه‌گرایی مورد توجه قرار دهند؛ بنابراین بدون ایفای نقش موازنه‌گرا و مشارکتی، امکان همکاری چندجانبه بازیگران برای سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود. این امر نشان می‌دهد که توازن منطقه‌ای از یک‌سو نیازمند مشارکت بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی است و از سوی دیگر، توازن منطقه‌ای با جلوه‌هایی از کنش عقلایی بازیگران حاصل می‌شود.

خصلت برجسته عقلانیت راهبردی این است که بازیگران مسیرهایی را برای کنش خود انتخاب کنند که بر اولویت‌ها و رفتارهای قابل انتظار دیگران مبتنی است. شکل‌گیری چنین فرایندی به‌منزله عقلانیت بازیگران در کنش استراتژیک محسوب می‌شود؛ بنابراین توازن منطقه‌ای در شرایطی شکل می‌گیرد که زمینه پذیرش نظریه بازی‌ها به‌عنوان جزء اصلی تحلیل در قالب فکری زمامداران ایجاد شود. عقلانیت راهبردی به‌عنوان محور اصلی کنش بازیگران در ساختار دوقطبی محسوب می‌شد.

بر اساس الگوی عقلانیت راهبردی در کنترل محیط‌های منطقه‌ای، نشانه‌هایی از چندجانبه‌گرایی ساختاری در دستور کار قرار می‌گرفت. در چگونگی اجرای چنین فرایندی، بازیگران و مقامات اجرایی نقش مؤثری برای تبیین شکل‌بندی‌های قدرت و کنش بازیگران در روند مدیریت بحران دارا می‌باشند. کارگزار اجرایی به‌عنوان نیروی تکمیلی ساختار سیاسی تلقی می‌گردد. زمامدارانی که تصمیم‌گیری آنان بر اساس الگوی موازنه انجام می‌گیرد، تلاش دارند تا جلوه‌هایی از مشارکت و چندجانبه‌گرایی راهبردی را محور اصلی تصمیم‌گیری خود قرار دهند.

سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای خلیج فارس و خاورمیانه در دوران بعد از جنگ سرد را می‌توان به‌منزله الگوی همکاری‌جویانه قدرت‌های بزرگ به همراه بازیگران منطقه‌ای دانست. محور اصلی کنش آنان را اشتیاق قدرت تشکیل می‌دهد. هر گزینه راهبردی در سیاست بین‌الملل برای نیل به منافع مؤثر و سازمان‌یافته شکل می‌گیرد؛ منفعی که چندین بازیگر می‌کوشند تا سیاست‌های منطقه‌ای خود را در راستای ایجاد تعادل قدرت و منافع سازمان‌دهی نمایند. به همین دلیل است که در نگرش واقع‌گرایان، توازن منطقه‌ای بخشی از سیاست حفظ وضع موجود محسوب می‌شود.

تنها در چنین شرایطی است که می‌توان به ضرورت‌ها و نیازهای توازن قدرت در فضای منطقه‌ای واقف گردید. این فرایند به‌منزله کنش سازمان‌یافته چندین بازیگر برای تحقق قدرت و امنیت در سطح منطقه‌ای می‌باشد. ضرورت‌های عقلانیت راهبردی ایجاب می‌کند که هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ در صدد کسب هژمونی برای کنترل سیاست بین‌الملل نباشد. در چنین شرایطی، زمینه برای شکل‌گیری ائتلاف علیه این‌گونه بازیگران به وجود می‌آید. موضوع موج‌های ضد هژمونی توسط نظریه‌پردازان مکتب انتقادی و همچنین نواقع‌گرایان تدافعی انجام‌گرفته است. به این ترتیب، عقلانیت راهبردی ایجاب می‌کند که جلوه‌هایی از موازنه‌گرایی در سیاست بین‌الملل و توازن قدرت در حوزه منطقه‌ای ایجاد شود (Nye, 2008: 1348).

در بین نظریه‌پردازانی که بر عقلانیت راهبردی در تصمیم‌گیری‌های امنیتی تأکید دارند، می‌توان به کنث والتز اشاره داشت که در دهه ۱۹۶۰، کتاب «انسان، دولت و جنگ» را منتشر نمود. وی در این کتاب تلاش نمود عوامل شکل‌گیری بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را تبیین نماید. مبانی تحلیلی برای توصیف والتز از مشخصه‌های موازنه قدرت در سطح بین‌المللی و همچنین توازن منطقه‌ای به‌عنوان یک «نظام خودیار» وجود دارد. این نظریات، یک چهره بسیار مهم از موازنه قدرت توسط بازیگرانی را که به موازنه پایدار توجه دارند، آشکار می‌کند (بالدوین، ۱۳۸۰: ۲۳۸).

تاریخ روابط بین‌الملل جلوه‌هایی از موازنه بین‌المللی و منطقه‌ای را منعکس می‌سازد. پژوهشگران امور بین‌الملل همچون مورگنتا و والتز در زمره نظریه‌پردازانی محسوب

می‌شوند که موضوع موازنه قدرت در سطح بین‌المللی را با فرایندهای توازن منطقه‌ای پیوند می‌دهند. این امر نشان می‌دهد که دوران‌های ثبات و تعادل در سیاست بین‌الملل مبتنی بر توازن قدرت است. هرگاه یکی از بازیگران درصدد برآید تا موازنه قدرت را دگرگون سازد، زمینه برای بی‌ثباتی و عدم تعادل در سیاست بین‌الملل فراهم می‌شود. این امر رابطه بین ثبات منطقه‌ای، تعادل قدرت، موازنه قوا در سیاست بین‌الملل و توازن منطقه‌ای را نشان می‌دهد.

تاریخ رفتار قدرت‌های بزرگ برای کنترل محیط منطقه‌ای نشان می‌دهد که همواره تلاش‌هایی برای ایجاد توازن بین بازیگران وجود داشته است. این امر، منشأ اصلی کنترل تضادهای منطقه‌ای محسوب می‌شود. بسیاری از جنگ‌های جهانی به دلیل از بین رفتن توازن منطقه‌ای انجام گرفته است.

هرگاه توازن منطقه‌ای برهم می‌خورد، نشانه‌هایی از بحران در حوزه منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد می‌شود. هرگونه موازنه تا حدی بر کوشش برای کسب قدرت در محیطی پرهرج و مرج متمرکز می‌شود که دولت‌ها مراقب‌اند تا منافع متضاد خود را متعادل کنند (Cole, 2009: 73-74).

با توجه به مسئله همکاری در سیاست‌های تعارض‌آمیز مورد نظر مکتب واقع‌گرایی، کوهن به‌درستی تأکید می‌کند که همکاری تنها در شرایطی محقق می‌شود که بازیگران دریابند سیاست‌های آن‌ها بالفعل یا بالقوه در تعارض‌اند، نه در جایی که هماهنگی وجود دارد. همکاری نباید به‌عنوان فقدان تعارض نگریسته شود، بلکه بهتر است به‌عنوان یک واکنش به تعارض یا کشمکش بالقوه تلقی شود. در مناطقی که موازنه انجام می‌گیرد، رقابت بین بازیگران کاهش خواهد یافت. این امر بیانگر آن است که بین موازنه و رقابت برای هژمونی رابطه معکوس وجود دارد، زیرا اگر انگیزه توسعه‌طلبی، گسترش منطقه‌ای و هژمونی در برخی از بازیگران ایجاد شود، در آن شرایط موج‌های بی‌ثباتی و عدم تعادل تداوم خواهد یافت.

۴. موازنه منطقه‌ای از طریق ایجاد تعادل بین وضعیت جنگ - ثبات

در بین نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، افرادی مانند کلیفورد و کوهن تلاش دارند تا رابطه‌ای بین جنگ، ثبات، موازنه قدرت، تعادل، بحران و توازن منطقه‌ای را مورد بررسی قرار دهند. تبیین این موضوعات در چهارچوب مدیریت بحران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. افراد یادشده تلاش نمودند تا رابطه بین ساخت‌های بادوام در نظام بین‌الملل با موضوع بحران، موازنه قدرت و توازن منطقه‌ای را بررسی کنند. آنان بحران را انعکاس منافع متعارض بازیگرانی می‌دانند که درصدد ایفای نقش برای کنترل محیط منطقه‌ای و بین‌المللی هستند (هالستی، ۱۳۷۳: ۴۶۵).

در نظریه‌پردازی درباره روابط بین‌الملل، شاید هیچ ایده‌ای مشکل‌تر یا مخاطره‌آمیزتر از موضوع موازنه قدرت در سطح بین‌المللی و همچنین توان قدرت در سطح منطقه‌ای نباشد. صاحب‌نظران مطمئن نیستند که آیا این واژه به نظریه تعارض و ائتلاف‌ها، به توصیف نظام‌های بین‌المللی، به اهداف کلیدی تصمیم‌گیرندگان اشاره دارد یا به تجویزهای هنجاری در مورد اینکه چگونه نظام‌های بین‌المللی باید به صلح دست یابند. تصمیم‌گیران سیاست بین‌الملل تلاش دارند تا موضوع توازن در محیط منطقه‌ای را به حوزه‌های همکاری، ائتلاف، مشارکت و تعارض پیوند دهند؛ بنابراین، توازن منطقه‌ای به‌عنوان تجویز هنجاری محسوب نمی‌شود، بلکه باید آن را واقعیت اجتناب‌ناپذیر معادله قدرت بین بازیگرانی دانست که در ساختار آنارشی در شرایط تفاوت‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیکی زندگی می‌کنند.

بدون توجه به واقعیت‌های تعارض در سیاست بین‌الملل، نیازی به تشریح مساعی بازیگران برای ایجاد توازن در سطح منطقه‌ای وجود نخواهد داشت. این امر، نشان می‌دهد که توازن منطقه‌ای واکنشی به واقعیت‌های تعارض‌آمیز سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. در شرایطی که نظام بین‌الملل مبتنی بر آنارشی است، بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که موازنه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی به تعادل بیشتر منجر شود. دوران‌های بحران، جلوه‌هایی از عدم تعارض را منعکس می‌سازد (Shanebrook, 2003: 180).

شکل‌گیری پدیده‌هایی همانند جنگ و بی‌ثباتی منطقه‌ای را می‌توان انعکاس عدم توازن در نقش بازیگران دانست. در برخی از مواقع، کشورها تلاش می‌کنند تا برای جلوگیری از عدم توازن به اقدامات خصومت‌آمیز مبادرت نمایند. حتی شکل‌گیری ائتلاف به‌منزله و اکنش در برابر موضوع برهم خوردن توازن قدرت در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب می‌شود. چنین پدیده‌ای در سال‌های قبل از جنگ جهانی اول مورد توجه قرار می‌گیرد؛ دورانی که زیرساخت‌های اتحاد مثلث و اتفاق مثلث به وجود آمد (Brecher, 1989: 55).

اصل اساسی موازنه را می‌توان در گرایش کشورها به سیاست حفظ وضع موجود مورد سنجش قرار داد. اگرچه همه واحدهای سیاسی تلاش می‌کنند موقعیت خود را در جنگ و صلح تثبیت نمایند، اما این موضوع از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که همه قدرت‌های آزاد به مداخله به نفع طرفی در جنگ گرایش دارند که به نظر می‌رسید در خطر بازنده شدن قرار دارد. تمامی کشورها از این موضوع نگران هستند که بازیگر جدیدی در صدد برآید تا موازنه قدرت را برهم زند. دوران‌های تغییر در موازنه قدرت، نشانه‌هایی از جنگ و بی‌ثباتی را منعکس می‌سازد. از آنجایی که برخی از کشورها تلاش می‌کنند تا معادله قدرت را تغییر دهند، به همین دلیل است که سایر بازیگران بر ضرورت حفظ تعادل از طریق ائتلاف‌سازی تأکید می‌نمایند.

در مورد رابطه میزان ثبات با ساختار نظام بین‌الملل، رویکردهای متفاوتی وجود دارد. به‌طور کلی می‌توان این موضوع را مطرح کرد که کنث والتز بر ثبات، تداوم و پایداری ساختار دوقطبی تأکید دارد. بیان چنین رویکردی در تبیین نقش ثبات منطقه‌ای و ساختار نظام بین‌الملل، به‌منزله آن است که والتز به تداوم موازنه قوا و توازن منطقه‌ای در ساختار دوقطبی امید بیشتری دارد. مبحث ثبات بیشتر نظام‌های دوقطبی در مقابل نظام‌های چندقطبی را در برمی‌گیرد، در این ارتباط کنث والتز اظهار می‌دارد تنها نظامی که دارای ثبات ساختار و ثبات منابع است، نظام و ساختار دوقطبی است (Waltz, 1979: 125).

در ساختار نظام بین‌الملل، بخشی از منابع راهبردی قدرت‌های بزرگ ناشی از کنترل محیط منطقه‌ای است. همکاری و رقابت را باید در زمره فرایندهای سیاست بین‌الملل

دانست. این امر، به مفهوم آن است که هر دو قدرت بزرگ جهانی تلاش می‌کنند تا موقعیت خود را در ساختار بین‌المللی از طریق همکاری برای تداوم ثبات و تعادل، تثبیت نمایند. هرگاه همکاری بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل، تحت تأثیر موضوعاتی از جمله بحران منطقه‌ای قرار گیرد، طبیعی است که در چنین شرایطی امکان تعادل و ثبات منطقه‌ای از طریق همکاری بازیگران افزایش بیشتری خواهد یافت.

با توجه به نظریه عمومی تعارض و بی‌ثباتی بین‌المللی، تجلی‌های مستقیم بی‌ثباتی منابع احتمالاً کمتر از جلوه‌های بی‌ثباتی نظام‌های بین‌الملل نیستند؛ به عبارت دیگر، بی‌ثباتی در محیط‌های منطقه‌ای با تعارض کشورها برای تأمین منابع ارتباط دارند. بی‌ثباتی نظام، حاکمیت ملی برخی از کشورهای منطقه‌ای را تهدید می‌کند. این امر، انعکاس انتقال بی‌ثباتی ساختاری به حوزه کنش کشورها محسوب می‌شود. از سوی دیگر، بی‌ثباتی منابع فقط دلالت بر این دارد که همه کشورها در وضعیتی هستند که ممکن است منابع را از دست بدهند یا منابعی را به دست آورند. در چنین شرایطی تعارض برای دستیابی به منابع بیشتر بین بازیگران اصلی فراهم می‌گردد. هر نوع کنش سیاسی به‌عنوان اقدامی برای تأمین منابع قدرت محسوب می‌شود (Bahgat, 2003: 70).

مدارهای تحول در محیط امنیتی آسیای جنوب غربی و خلیج فارس تحت تأثیر مؤلفه‌های اقتصادی، ایدئولوژیک و هنجاری قرار دارد. منابع اقتصادی به موازات انگیزه قدرت‌های بزرگ برای ایجاد تعادل در منابع و منافع اقتصادی افزایش می‌یابد. منابع را می‌توان بخشی از موضوع رقابت کشورها در سیاست بین‌الملل دانست؛ بنابراین وقتی که زمینه برای ایجاد مصالحه از طریق همکاری بین بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل به وجود آید، در آن شرایط زمینه برای تداوم ثبات و تعادل فراهم خواهد شد. درحالی‌که چنین فرایندی در ساختار موازنه قدرت و همچنین در ساخت‌های چندقطبی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. به همین دلیل است که هرگونه تحول جایگاه بازیگران در محیط منطقه‌ای دارای آثار و پیامدهای راهبردی می‌باشد (روحانی، ۱۳۸۰: ۱۷).

گرچه این به معنای آن نیست که بی‌ثباتی منابع برای صلح خطرناک نیست. برعکس، تاکتیک‌هایی که به‌وسیله آن‌ها، کشورها درصدد کسب امتیاز نظامی و اقتصادی از دیگران هستند، تهدیدات و ضد تهدیدات می‌باشند؛ بنابراین، در یک جهان بدون ثبات، منابع کشورها ضرورتاً در یک وضعیت رقابت و تعارض اعلام‌نشده به سر می‌برند. بسیاری از جنگ‌ها برای کسب منابع بیشتری انجام می‌گیرد. به‌طور کلی باید این موضوع مورد بررسی قرار گیرد که چه رابطه‌ای بین جنگ و توزیع قدرت وجود دارد؟ برای پاسخ به این سؤال، لازم است تا موضوعاتی از جمله توزیع منابع قدرت مورد توجه قرار گیرد. منابعی که می‌تواند زمینه‌ساز همکاری یا تعارض بازیگران منطقه‌ای با یکدیگر و یا با قدرت‌های بزرگ تلقی شود.

پیچیدگی این موقعیت‌های بی‌ثباتی توسط والتز به‌خوبی بیان شده است. وی بر این اعتقاد است که اگر ساختار نظام بین‌الملل دارای بیش از دو قدرت اصلی تصمیم‌گیر باشد، در آن شرایط، سیاست قدرت نوعی دیپلماسی را به جریان می‌اندازد که اتحادها را پدید آورده، حفظ می‌کند و یا از هم می‌گسلد. انعطاف‌پذیری اتحاد به این معانی است که کشور متحد که در حال مطالبه است ممکن است متحد دیگر را ترجیح دهد و اینکه شریک اتحاد کنونی ممکن است دیگری را ترک کند (Holmes and Gan, 2005: 176).

شکل‌گیری هر یک از حوادث یادشده، بر میزان انعطاف‌پذیری بازیگران، اتحادها و گزینه‌های رفتاری در سیاست یک کشور تأثیر بجا می‌گذارد. از سوی دیگر، راهبرد یک دولت باید یک متحد بالقوه را خشنود سازد یا متحد کنونی را راضی کند. اگر فشارها به اندازه کافی قوی باشند، یک دولت تقریباً با هر کسی وارد معامله خواهد شد. این امر به مسئله ناپایداری در ثبات سیاسی کشورها تلقی می‌شود. کشورهایی که در جستجوی امنیت هستند، با دولت‌هایی باید تشکیل اتحاد دهند که دارای برخی منافع مشترک می‌باشند؛ بنابراین، منافع مشترک معمولاً از نوع منفی است. این امر، انعکاس تهدید و نگرانی از کنش سایر بازیگران تلقی می‌شود. هراس از دیگر دولت‌ها به‌منزله همکاری بین بازیگرانی محسوب می‌شود که از اراده لازم برای همکاری و ایجاد تعادل برخوردارند (Utgoff, 2002: 98).

۵. بازیگران تأثیرگذار در ایجاد موازنه منطقه‌ای

سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای بدون توجه به نقش قدرت‌های بزرگ و همچنین بازیگران مؤثر منطقه‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود؛ به عبارت دیگر، می‌توان شرایطی را مورد توجه قرار داد که به موجب آن هر بازیگری از انگیزه و ادبیات لازم برای تأمین اهداف و منافع خود برخوردار می‌باشد. بازیگرانی که تمایل کمتری به هژمونی نشان دهند، از قابلیت خود برای موازنه‌گرایی در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی بهره می‌گیرند.

تاریخ روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که چگونه بازیگرانی که درصدد توسعه حوزه نفوذ خود بودند، جایگاه ساختاری و قابلیت خود را در شرایط بحران از دست داده‌اند. به‌طور مثال عراق در سال ۱۹۸۹ برای توسعه قدرت منطقه‌ای خود مبادرت به اشغال کویت نمود. حمله آمریکا و متحدین به عراق در ژانویه ۱۹۹۱ و اشغال نظامی عراق در سال ۲۰۰۳ را می‌توان انعکاس تلاش ایالات متحده برای مقابله با فرایندهای توسعه‌گرایی صدام حسین در محیط منطقه‌ای دانست. نظریه نظم نوین جهانی در سال ۱۹۹۱ و راهبرد شوک و بُهت در روند اشغال عراق را می‌توان نشانه‌هایی از تلاش سازمان‌یافته آمریکا برای هژمونی در سیاست جهانی دانست.

حفاظت از توازن منطقه‌ای بدون خودیاری، قدرت‌سازی و آمادگی برای دفاع از منافع امکان‌پذیر نخواهد بود. ائتلاف‌ها نیز در همین ارتباط شکل می‌گیرند. ناپایداری قدرت بازیگران در محیط منطقه‌ای و همچنین ناپایداری ائتلاف‌ها به تغییر در جهت‌گیری واحدهای سیاسی منجر می‌شود. ضرورت‌های عبور از آناشرسی در سیاست بین‌الملل و همچنین از آنجا که برخی دولت‌ها ممکن است در هر زمانی از نیروی نظامی استفاده کنند، همه دولت‌ها باید برای چنین عملی آماده شده باشند (Ikenberry, 2009: 156).

آمادگی برای مقابله با تهدیدات، نقش بازدارنده دارد. این امر، به‌منزله نادیده گرفتن ضرورت‌های ائتلاف‌سازی در سیاست بین‌الملل محسوب نمی‌شود. ائتلاف را می‌توان واکنشی نسبت به شکل‌بندی‌های نامتعادل قدرت در نظام بین‌الملل و در محیط منطقه‌ای دانست. اگرچه ائتلاف می‌تواند زمینه‌های لازم برای ایجاد تعادل و ثبات بین بازیگران را به

وجود آورد. بنابراین، در شرایط ائتلاف، کشور می‌تواند در سایه حمایت همسایگانی که از نظر نظامی قوی‌ترند، زندگی کند. اما این امر در زمان طولانی از تداوم چندانی برخوردار نخواهد بود. چنین فرایندی به‌منزله آن است که در میان دولت‌ها، «موقعیت جنگ»، یک موقعیت طبیعی است.

این سخن به این معنی نیست که جنگ‌ها پیوسته رخ می‌دهند، بلکه به این معناست که با تصمیم‌گیری هر دولت برای خودش که آیا زور را به کار بندد یا نه، امکان وقوع جنگ در هر زمانی وجود خواهد داشت. به همین دلیل است که واحدهای سیاسی همواره باید خود را آماده انجام اقدامات واکنشی در برابر تهدیدات امنیت بین‌الملل بنمایند. آنچه را که به‌عنوان خودیاری در سیاست بین‌الملل تلقی می‌شود، می‌توان انعکاس چنین شرایطی در روابط بین بازیگران در نظام بین‌الملل و محیط منطقه‌ای دانست (کمپ و هاروکوی، ۱۳۸۳: ۲۱۵).

تغییر در معادله قدرت، به‌منزله تجدید بنای دائمی موضوع امنیت در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب می‌شود. به هر میزان که کشورها از انگیزه بیشتری برای همکاری برخوردار باشند، طبیعی است که ثبات و تعادل منطقه‌ای تداوم بیشتری خواهد داشت. درحالی‌که بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل بر این امر تأکید دارند که واحدهای سیاسی بدون توجه به قالب‌های ادراکی و ایدئولوژیک خود، همواره درصدد برهم زدن موازنه قدرت می‌باشند.

سایر نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نیز این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهند که چگونه فرایند ثبات و تعادل به بی‌ثباتی و عدم تعادل در محیط‌های بحرانی منجر می‌گردد. به همین ترتیب آنان این موضوع را مطرح می‌کنند که آیا دولت‌های کوچک‌تر جهت جلوگیری از سلطه یک اتحاد یا کشور بزرگ، به اتحاد کوچک‌تری ملحق خواهند شد؟ آیا آن‌ها به امید یافتن سهمی از غنایم درصدد اتحاد با عضو بزرگ‌تری خواهند بود؟ اگر یک نظام، نظام باثباتی نباشد، آیا می‌تواند باثبات بشود و اگر چنین شود، صورت‌بندی کشورها چگونه به نظر می‌رسد؟ (Waltz, 1979: 125)

تمام موضوعات یادشده در زمره اصلی‌ترین دغدغه نظریه‌پردازانی همانند مورگنتا، والتز، والت و بوزان محسوب می‌شود. نظریه‌پردازانی که بر ضرورت توازن منطقه‌ای تأکید دارند. هیچ توازنی پایدار نخواهد بود، بنابراین کشورهایی که در محیط منطقه‌ای قرار دارند، باید خود را با بدترین وضعیت تطبیق دهند. در این ارتباط، سؤالات مختلفی توسط نظریه‌پردازان امنیت ملی و امنیت بین‌الملل مطرح می‌شود. می‌توان مشابه چنین سؤالاتی را در ارتباط با موضوعات مربوط به کنش کشورها در محیط منطقه‌ای مورد ملاحظه قرار داد. این سؤالات، انعکاسی از معادله قدرت در محیط منطقه‌ای محسوب می‌شود. این امر، در تمامی دوران‌های تاریخی وجود داشته، زیرا منطق قدرت، ثبات و امنیت در سیاست بین‌الملل نسبتاً یکسان است؛ بنابراین، اگر یک نظام باثبات باشد، اما نه باثبات منابع، آیا می‌تواند کاملاً باثبات باشد؟ و اگر نه درباره الگوی احتمالی توزیع‌های مجدد منابع چه می‌توانیم بگوییم؟ زمانی که برخی از واحدهای سیاسی برای مقابله با تهدیدات به توسعه حوزه نفوذ خود مبادرت می‌نمایند، آیا دولت‌ها از بیشترین میزان ثبات و تعادل بهره‌مند می‌شوند؟ آیا ائتلاف‌هایی که یک جنگ پیشگیرانه را به‌ناچار آغاز می‌کنند، کشور تهدیدکننده را از نظام حذف می‌کنند؟

نظریه‌پردازان واقع‌گرا و نواقح‌گرا این موضوع را در سیاست بین‌الملل مطرح می‌کنند که ائتلاف‌های منطقه‌ای و بین‌المللی از یک‌سو، برای تأمین منافع و اهداف راهبردی بوده و از سوی دیگر، برای مقابله با تهدیدات تلقی می‌شود. تهدید و منافع به‌عنوان دو مؤلفه بنیادین سیاست بین‌الملل محسوب می‌شوند. هر یک از دو مؤلفه یادشده می‌توانند زمینه‌های لازم برای کنش همکاری‌جویانه و سازمان‌یافته بازیگران در سیاست بین‌الملل را ایجاد نمایند.

در چنین شرایطی است که موضوع امنیت دسته‌جمعی از اهمیت لازم برای ائتلاف‌سازی بازیگران در محیط بحرانی برخوردار می‌شود. در نگرش واقع‌گرایی و نواقح‌گرایی، ائتلاف‌های منطقه‌ای بخشی از موضوع امنیت دسته‌جمعی می‌باشند. از سوی دیگر، ایده امنیت دسته‌جمعی را می‌توان به‌عنوان بخش مرکزی نظریه توازن قدرت در رهیافت

واقع‌گرایی دانست. مورگنتا درصدد برآمد مفهوم توازن قدرت را از امنیت دسته‌جمعی متمایز کند. موضوع توازن قدرت دارای زیرساخت تحلیلی و مفهومی رئالیستی است؛ یعنی باید قدرت بازیگر گریز از مرکز کنترل شد. از سوی دیگر، تحقق این امر بر اساس تولید قدرت انجام می‌گیرد. قدرتی که محور اصلی کنش بازیگران خواهد بود. درحالی‌که امنیت دسته‌جمعی با نشانه‌هایی از ائتلاف پیوند یافته است (Kutler, 2003: 85).

به‌طور کلی می‌توان تأکید داشت که اتحادهای توازن قدرت به‌وسیله ملت‌های منفرد و معین تشکیل می‌شوند. این امر، بر اساس آنچه ملت‌های منفرد آن را به‌عنوان منافع ملی مجزای خودشان تلقی می‌کنند، شکل می‌گیرد. اصل سازمان‌دهی امنیت دسته‌جمعی رعایت پایبندی اخلاقی و قانونی به این مسئله است که هر حمله توسط هر ملتی علیه هر عضوی از اتحاد، به‌منزله حمله همه اعضای آن اتحاد تلقی می‌شود. در نتیجه، امنیت دسته‌جمعی به‌طور خودکار عمل می‌کند، یعنی تجاوز بلافاصله اتحاد مقابل را فرامی‌خواند که وارد عمل شود.

این امر نشان می‌دهد صلح و امنیت در شرایطی شکل می‌گیرند که نهادهای بین‌المللی از قابلیت لازم برای بسیج بازیگران در جهت مقابله با تهدید برخوردار باشند. اجتناب از غافلگیری را باید بخشی از ضرورت راهبردی کشورهایی همانند ایران دانست. غافلگیری به معنای آنکه دشمن از نقشه و برنامه‌های انقلابیون و ملت ایران بی‌خبر بود و فکر نمی‌کرد که در انقلاب و نهضتی کل مردم به صحنه بیاید، منجر به این شد که انقلاب ایران با یک طوفان مواجه شود... بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مورد هر توطئه‌ای که انگشت بگذاریم، نوع واکنش ایران غیر قابل پیش‌بینی بود (روحانی، ۱۳۸۴: ۳۵).

۶. نقش موازنه ساختاری در توازن منطقه‌ای

در دوره پس از جنگ سرد، به‌منظور درک بهتر این موضوع که چگونه می‌توان ثبات و نظم را حفظ نمود، پنداشت‌های مربوط به ماهیت امنیت بین‌الملل و چگونگی تعامل استراتژیک کشورها مستلزم بررسی مجدد هستند. همچنین تصورات کشورها مبنی بر اینکه تعاملات

امنیتی چگونه امنیت آن‌ها را ارتقا بخشیده و یا از آن می‌کاهد، مستلزم بازاندیشی خواهد بود. واقع‌گرایان، نهادگرایان نولیبرال و سازه‌نگاران در ارزیابی خود از دلایل اساسی و منطقی همکاری کشورها با یکدیگر تفاوت و اختلاف نظر دارند.

واقع‌گرایان می‌گویند از آنجا که حکومت‌ها در پی به حداکثر رساندن قدرت یا امنیت خود هستند، ممکن نیست که حتی به هنگام وجود منافع مشترک نیز با یکدیگر همکاری نمایند، چراکه نظام بین‌المللی مبتنی بر «خودیاری»، همکاری را دشوار می‌سازد. نهادگرایان با تأکید بر همکاری قاعده‌مند کشورها می‌گویند که نهادها با کمک به شکل دادن منافع و عملکرد کشورها، در غلبه به آنارشیسم بین‌المللی مؤثر می‌باشند. سازه‌نگاران بر نقش عوامل هنجاری و هویتی در امنیت‌سازی منطقه‌ای تأکید دارند (Tilebein, 2006: 1095).

چارلز و کلیفورد کوپچان طرفدار نظام امنیت جمعی هستند، چراکه آنان ساختار امنیت جمعی در سیاست بین‌الملل را به‌منظور ایجاد امنیت منطقه‌ای، در مقایسه با تشکیل اتحادهای رقیب و موازنه‌ساز قابل اعتمادتر می‌دانند. با این حال، آنان بر تأثیرات محدودکننده امنیت جمعی واقف‌اند؛ پرتعداد بودن اعضا، پاسخگویی به اقدام تجاوزکارانه را به‌عنوان یک تعهد اجباری بر آن‌ها تحمیل می‌نماید. کوپچان بر این اعتقاد است که موقعیت آمریکا به‌عنوان محور اصلی سیاست بین‌الملل کاهش یافته است؛ بنابراین آمریکا به‌تنهایی قادر به سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای نخواهد بود (کوپچان، ۱۳۸۳: ۵۰۳).

از آنجا که اعضا گسترده و متنوع خواهند بود، توافق در خصوص ماهیت تجاوز ممکن است برای کشورهای عضو مشکل‌ساز شود. به‌علاوه، پشتیبانی لجستیکی و سازمانی از هر اقدام جمعی، به سبب تعداد زیاد شرکت‌کنندگان، احتمالاً بسیار دشوار خواهد بود و می‌تواند مانع از توانایی جمعی برای انجام واکنش لازم شود. کوپچان‌ها می‌گویند که برای مؤثر بودن این نظام هماهنگ، سه شرط باید محقق شود. اول، هر یک از کشورها باید نسبت به اقدام جمعی آسیب‌پذیر باشند؛ یعنی هیچ‌یک از کشورها نتوانند تا آن اندازه بزرگ باشند که اگر همه کشورهای دیگر با هم ترکیب شوند، باز هم از برتری لازم برخوردار نشوند.

واقع‌گرایان، نهادگرایان نولیبرال و سازه‌انگاران در ارزیابی خود از دلایل اساسی و منطقی همکاری کشورها با یکدیگر تفاوت و اختلاف نظر دارند. هر یک از آنان بر جلوه‌های خاصی از امنیت‌گرایی تأکید دارند. به‌طور مثال واقع‌گرایان، ضرورت موازنه قوا را مورد توجه قرار می‌دهند. درحالی‌که نولیبرال‌ها بر ضرورت سازمان‌دهی نهادهای امنیتی تأکید دارند. شکل‌گیری کنفرانس همکاری و امنیت اروپا، پیمان هلسینکی و همچنین سازمان‌دهی نهادهایی که کنترل بازیگران گریز از مرکز را بر اساس قواعد سازمانی و نهادی عهده‌دار هستند، در زمره رویکرد نهادگرایان نولیبرال قرار می‌گیرند. سازه‌انگاران نیز بر جلوه‌هایی از هماهنگ‌سازی هنجارها، ارزش‌ها و ایده‌هایی تأکید دارند که می‌تواند زمینه‌های همکاری و تعادل در رفتار کشورها را فراهم سازد (Kelly, 2007: 205).

نهادگرایان می‌گویند که نهادها با کمک به شکل دادن منافع و عملکرد کشورها، در غلبه به آنارشیسم بین‌المللی یاری‌رسان می‌باشند؛ بنابراین، هرگونه نهاد بین‌المللی می‌تواند زمینه همکاری طیف گسترده‌ای از کشورها در حوزه امنیت، دفاع و ثبات منطقه‌ای را فراهم آورد. چارلز و کلیفورد کوپچان طرفدار نظام امنیت جمعی هستند، چراکه ایشان به‌منظور ایجاد امنیت منطقه‌ای، این نظام را در مقایسه با تشکیل اتحادهای رقیب و موازنه‌ساز قابل اعتمادتر می‌دانند.

یکی از راه‌های کنترل سیاست بین‌الملل از طریق نهادها را می‌توان در قالب سازوکارهای امنیت‌سازی چندجانبه دانست. به‌طوری‌که موضوع مربوط به قابلیت راهبردی ایران را در قالب موازنه‌گرایی حاصل می‌شود. موازنه‌گرایی را می‌توان از طریق همکاری با برخی از قدرت‌های بزرگ برای کنترل معادله قدرت و امنیت دانست. به‌طور مثال، «کشورهای اروپایی به ایران قول دادند که اگر تصویر کامل هسته‌ای کشور را طبق قطعنامه به آژانس اعلام کنیم، اگر آمریکایی‌ها بخواهند اصرار کنند که پرونده ما را به شورای امنیت ببرند، آن‌ها ایستادگی خواهند کرد و اجازه نخواهند داد این اتفاق رخ دهد» (روحانی، ۱۳۸۴: ۱۳). با این حال، ایشان بر تأثیرات محدودکننده امنیت جمعی واقف است. از جمله این محدودیت‌ها می‌توان بر ناکارآمدی طیف گسترده‌ای از کشورها تأکید

داشت که تمایل چندانی به همکاری در شرایط بحرانی نشان نمی‌دهند؛ به عبارت دیگر، پرتعداد بودن اعضا، پاسخگویی به اقدام تجاوزکارانه را به‌عنوان یک تعهد اجباری بر آن‌ها تحمیل می‌نماید. از آنجا که اعضا گسترده و متنوع خواهند بود، توافق در خصوص ماهیت تجاوز ممکن است برای کشورهای عضو مشکل‌ساز شود. به همین دلیل است که رویکردهای متفاوتی در ارتباط با چگونگی مقابله با تهدیدات آلمان در زمان شکل‌گیری جنگ دوم جهانی وجود داشت. هر بازیگری تلاش می‌کرد تا شکل خاصی از کنش‌گری را در روابط بین بازیگران منعکس سازد (Orman, 2006: 91).

به‌علاوه، پشتیبانی لجستیکی و سازمانی از هر اقدام جمعی، به سبب تعداد زیاد شرکت‌کنندگان، احتمالاً بسیار دشوار خواهد بود و می‌تواند مانع از توانایی جمعی برای انجام واکنش لازم شود. ضرورت‌های مقابله با تهدیدات و سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای ایجاب می‌نماید که واحدهای سیاسی از انگیزه مؤثرتری برای مقابله با تهدیدات برخوردار شوند. این امر، رابطه بین انگیزه درونی و آمادگی عملیاتی برای مقابله با تهدیدات را منعکس می‌سازد. بدون انگیزه درونی، امکان واکنش در برابر تهدیدات بیرونی انجام نمی‌شود.

کوچکان‌ها می‌گویند که برای مؤثر بودن این نظام هماهنگ سه شرط باید محقق شود. اول، هر یک از کشورها باید نسبت به اقدام جمعی آسیب‌پذیر باشند. اگر کشورهایی همانند آمریکا و اتحاد شوروی در ساختار دوقطبی، کنش تهاجمی به انجام رسانند، در آن شرایط امکان مقابله با آنان از طریق اقدامات دسته‌جمعی امکان‌پذیر نخواهد بود. این امر، مطلوبیت نهادهای بین‌المللی برای مقابله با تهدیدات را کاهش می‌دهد. چنین اقدامی به‌منزله آن است که یعنی هیچ‌یک از کشورها و یا ائتلافی از بازیگران نمی‌توانند با کشور مهاجم مقابله نمایند.

این امر نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ در ساختار دوقطبی تا آن اندازه بزرگ هستند که اگر همه کشورهای دیگر باهم ترکیب شوند، باز هم از قابلیت لازم برای مقابله با کشور تهدیدکننده برخوردار نخواهند بود. در اروپای قرن نوزدهم هیچ‌یک از پنج قدرت اصلی برای نادیده گرفتن خواست‌های دیگران به اندازه کافی قوی نبودند. در چنین شرایطی امکان کنترل

کنش تهاجمی آنان از طریق موازنه قوا امکان‌پذیر بود. در دوران پس از جنگ سرد، درحالی‌که آمریکا به لحاظ نیروی نظامی متعارف از امتیاز و برتری برخوردار است، اما حتی این کشور نیز حرکت برخلاف مسیر جامعه بین‌المللی را دشوار خواهد یافت (ویتکف و کاگلی، ۱۳۸۲: ۲۹).

بر اساس نگرش نظریه‌پردازانی همانند گراهام آلیسون و کنث والتز، تسلیحات هسته‌ای بازیگران منطقه‌ای می‌تواند نقشی بازدارنده در برابر سیاست‌های تهاجمی قدرت‌های بزرگ داشته باشد. هر یک از این نظریه‌پردازان تلاش دارند تا رابطه بین قدرت، امنیت و بازدارندگی را نشان دهند. در چنین فرایندی، آمریکا نسبت به انگیزه تلافی‌جویی بازیگران منطقه‌ای که از ابزار قدرت برخوردار می‌شوند، آسیب‌پذیر خواهد شد. یکی از دلایل محدودیت‌های راهبردی آمریکا در برابر جمهوری اسلامی ایران را می‌توان موضوع مربوط به کنترل امنیتی از طریق «تضمین عینی» دانست. این امر، به‌منزله آن است که هیچ قدرت اصلی‌ای در سیاست بین‌الملل نمی‌تواند فرایندهای تغییر در معادله قدرت و تجدیدنظرطلبی را مورد پذیرش قرار دهد. مخالفت روسیه و چین با سیاست هسته‌ای ایران را باید در زمره چنین عواملی دانست (Tilbein, 2006: 1092).

اگر چنین نیرویی برای کنترل بازیگر گریز از مرکز وجود نداشته باشد تا بخواهد وضعیت موجود نظم بین‌المللی را از دگرگونی و بی‌ثباتی حفظ کند، طبیعی است که زمینه برای تغییر در معادله قدرت به وجود می‌آید. چنین فرایندی، دورانی از بی‌ثباتی منطقه‌ای و بین‌المللی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. می‌بایست منشأ دیگر اغتشاش در موازنه‌ها را روشن کنیم. تحلیلی که پیش رو داریم، با روش واقع‌بینانه انجام می‌گیرد تا حدی که بر «کوشش برای کسب قدرت در محیطی پرهرج و مرج متمرکز می‌شود که دولت‌ها مراقب‌اند تا منافع متضاد خود را دنبال نکنند». پیگیری منافع متضاد از طریق سیاست قدرت، مصالحه‌گرایی و یا ایفای نقش نهادهای بین‌المللی امکان‌پذیر خواهد بود. به‌طور مثال، می‌توان بهره‌گیری از قطعنامه شورای امنیت برای حمله نظامی به لیبی را انعکاس پیوند سه موضوع یادشده برای تثبیت موازنه قوا دانست.

اصل اساسی موازنه این بود که همه قدرت‌های آزاد به مداخله به نفع طرفی در جنگ گرایش دارند که به نظر می‌رسید در خطر بازنده شدن از هر جنگ پیش‌رونده‌ای هست تا

اطمینان یابند که چنین بازنده‌ای از نظام حذف نمی‌شود و درون یک پدیده غول‌پیکر جذب نمی‌گردد. والتز در بیان مجملی سبب چنین عمومیتی را بیان می‌کند:

«از آنجا که برخی از دولت‌ها ممکن است در هر زمانی از نیروی نظامی استفاده کنند، همه دولت‌ها باید برای چنین عملی آماده شده باشند یا در سایه حمایت همسایگانی که از نظر نظامی قوی‌ترند زندگی کنند. در میان دولت‌ها، موقعیت جنگ یک موقعیت طبیعی است. این سخن به این معنی نیست که جنگ‌ها پیوسته رخ می‌دهند، بلکه به این معناست که با تصمیم‌گیری هر دولت برای خودش که آیا زور را به کار بندد یا نه، امکان وقوع جنگ در هر زمانی وجود خواهد داشت» (Walt, 2000: 219).

به همین ترتیب آیا دولت‌های کوچک‌تر جهت جلوگیری از سلطه یک اتحاد یا کشور بزرگ، به اتحاد کوچک‌تری ملحق خواهند شد، یا آیا آن‌ها به امید یافتن سهمی از غنائم، در صدد اتحاد با عضو بزرگ‌تری خواهند بود؟ اگر یک نظام، نظام باثباتی نباشد، آیا می‌تواند باثبات بشود و اگر چنین شود، صورت‌بندی کشورها چگونه به نظر می‌رسد؟ اگر یک نظام باثبات باشد، اما نه باثبات منابع، آیا می‌تواند کاملاً باثبات باشد و اگر نه درباره الگوی احتمالی توزیع‌های مجدد منابع چه می‌توانیم بگوییم؟ زمانی که رشد را تجویز می‌کنیم، آیا دولت‌ها از بیشترین میزان رشد بهره‌مند می‌شوند؟ آیا ائتلاف‌هایی که یک جنگ پیشگیرانه را به ناچار آغاز می‌کنند، کشور تهدیدکننده را از نظام حذف می‌کنند؟

به‌طور کاملاً مستقیم می‌بینیم که چگونه ایده امنیت دسته‌جمعی یک بخش اصلی نظریه توازن قدرت محسوب می‌شود. مورگنتا در صدد برآمد توازن قدرت را از مفهوم امنیت دسته‌جمعی متمایز کند: «اتحادهای توازن قدرت به‌وسیله ملت‌های منفرد و معین تشکیل می‌شوند... بر اساس آنچه ملت‌های منفرد آن را به‌عنوان منافع ملی مجزای خودشان تلقی می‌کنند. اصل سازمان‌دهی امنیت دسته‌جمعی رعایت پابندی اخلاقی و قانونی به این مسئله است که هر حمله توسط هر ملتی علیه هر عضو از اتحاد به‌منزله حمله‌ای علیه همه اعضای آن اتحاد تلقی شود. در نتیجه، امنیت دسته‌جمعی به‌طور خودکار عمل می‌کند؛ یعنی

تجاوز، بلافاصله اتحاد مقابل را فرامی‌خواند که وارد عمل شود و بنابراین، با بیشترین کارایی ممکن؛ صلح و امنیت را حفظ کند».

بررسی شکست‌های سابق متجاوزان

الحسنی تأکید کرد: اگر آمریکا به قدرت هوایی و دریایی این کشورها دل خوش کرده، نخست باید شکست رژیم صهیونیستی در جریان تجاوز به لبنان در سال ۲۰۰۶ و تجاوزات پی در پی به نوار غزه را مرور کرده و بعد از آن جنگ یمن را که تبدیل به کابوسی برای متجاوزان گشته و بعد از گذشت سه سال و نیم که ریاض و ابوظبی تبدیل به پایتخت‌های غیر امن شده است را بررسی کند؛ بنابراین اعتماد کردن به نیروهای هوایی و دریایی کاملاً اشتباه است. اگر این کشورها تبدیل به میدان نبرد با ایران شوند پس باید یک درگیری فاجعه‌بار را برای این کشورها پیش‌بینی کنیم.

فرجام نقش قدرت‌های فرا منطقه‌ای در بحران‌های امنیتی

موازنه‌گرایی در سیاست بین‌الملل، محور اصلی قانون قدرت، کشورداری و کنترل راهبردی محیط منطقه‌ای محسوب می‌شود. کیسینجر بر این اعتقاد است که این امر بخشی از قدرت و قانون طبیعت محسوب می‌شود. بر اساس این قانون، در هر قرن کشوری قدرتمند، بااراده و برخوردار از توان ابزاری و معنوی در عرصه نظام بین‌الملل ظاهر می‌شود تا کل نظام بین‌الملل را مطابق با ارزش‌های خود شکل دهد. بازیگران منطقه‌ای همانند ایران برای نیل به موازنه قدرت نیازمند بهره‌گیری از عمل‌گرایی راهبردی می‌باشند. چنین فرایندی را می‌توان به شرح زیر مورد توجه قرار داد:

۱. در آغاز قرن بیستم، هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که همانند ایالات متحده بر فرایندهای سیاست بین‌الملل تأثیرگذار باشد. در شرایطی که رقابت آلمان و انگلستان گسترش یافته بود، آمریکایی‌ها در حمایت از سنت‌های انگلیسی برآمدند. محور اصلی دیپلماسی آمریکایی را می‌توان سیاست عمل‌گرا دانست. عمل‌گرایی راهبردی آمریکا را

می‌توان زیربنای موازنه قدرت و همچنین توازن منطقه‌ای تلقی نمود. لازم به توضیح است که موازنه‌گرایی، سیاست درهای باز اقتصادی و نهادگرایی بین‌المللی را می‌توان در زمره رهیافت‌های آمریکایی برای عبور از نظام استعماری دانست.

۲. در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، زمینه برای شکل‌گیری ساختار دوقطبی فراهم شد. به‌طورکلی، ساختار دوقطبی را می‌توان جایگزینی برای نظام موازنه قوا دانست. در این فرایند، آمریکا به‌عنوان رهبر کشورهای جهان غرب ایفای نقش نمود. شکل‌گیری پیمان ناتو بر اساس نقش محوری آمریکا انجام پذیرفت. در ساختار موازنه قوا چند بازیگر منطقه‌ای و بین‌المللی، سیاست‌های یکدیگر کنترل و موازنه می‌کنند؛ درحالی‌که چنین فرایندی در ساختار نظام دوقطبی ماهیت دوجانبه دارد. آمریکا در قرن‌های ۱۸ و ۱۹، هیچ‌گاه در ساختار موازنه قوا شرکت نکرد. به همین دلیل است که در سال‌های بعد از جنگ اول و دوم جهانی تلاش نمود تا جلوه‌هایی از نهادگرایی ویلسونی را جایگزین ساختار موازنه قوا نماید.

۳. آمریکا در ساختار دوقطبی به پیروزی راهبردی در برابر اتحاد شوروی نایل شد. در طول جنگ سرد، آمریکا درگیر نوعی کشمکش عقیدتی، سیاسی و استراتژیک با اتحاد شوروی بود. از آنجایی‌که جنگ‌افزارهای هسته‌ای در زرادخانه‌های آمریکا و اتحاد شوروی وجود داشت، دو کشور در وضعیت بازدارندگی و توازن راهبردی قرار گرفتند. به همین دلیل، تلاش نمودند تا مشکلات سیاسی و امنیتی خود را از طریق دیپلماسی، مذاکره و مصالحه برطرف نمایند.

۴. بر اساس چنین قابلیت‌هایی بود که رقابت‌های بازیگران در ساختار دوقطبی منجر به شکل‌گیری جنگ سرد گردید. جنگ سرد فاقد هرگونه منازعه رو در روی آمریکا و شوروی بود؛ بنابراین هیچ‌گونه پیروزی نظامی حاصل نگردید. رقابت‌های تسلیحاتی و راهبردی منجر به کاهش قدرت اقتصادی اتحاد شوروی شد. این امر زمینه افول مرحله‌ای شوروی را فراهم آورده و در نتیجه چنین فرایندی، اتحاد شوروی دچار فروپاشی گردید. فروپاشی اتحاد شوروی را می‌توان پیروزی بدون جنگ برای ایالات متحده آمریکا دانست.

۵. یک نظام هماهنگ به این معنا نیست که رقابت میان قدرت‌های بزرگ وجود ندارد و نزاع برای کسب قدرت میان اعضا رخ نمی‌دهد. در حقیقت، یک نظام هماهنگ در مدیریت این نزاع‌ها بیش از سعی در حذف آن مؤثر و کارآمد است. هر تغییر مهم و عمده در وضعیت موجود باید از طریق توافق عمومی اعضا حاصل گردد. در نهایت همه قدرت‌های بزرگ باید موافقت نمایند که پایداری و ثبات نظم بین‌المللی یا منطقه‌ای مهم‌تر از برخی نارضایتی‌ها از وضعیت موجود است.

۶. در سال‌های بعد از جنگ سرد، زمینه برای نقش‌آفرینی بازیگران و قدرت‌های منطقه‌ای در سیاست بین‌الملل فراهم گردید. این امر، به مفهوم آن است که در ساختار جدید، بازیگران منطقه‌ای در ایجاد توازن قدرت از جایگاه و اهمیت بیشتری برخوردار شده‌اند. اگرچه هنوز قدرت‌های بزرگ در بسیاری از تحولات منطقه‌ای دارای نقش و جایگاه تأثیرگذار می‌باشند. این امر، به منزله آن است که در فرایندهای امنیت منطقه‌ای نه تنها قدرت‌های بزرگ از نقش محوری برخوردارند، بلکه بازیگران منطقه‌ای نیز به موازات قدرت‌های بزرگ دارای جایگاه و نقش تأثیرگذار تعیین‌کننده‌ای هستند.

۷. در دوران بعد از جنگ سرد، شاهد افزایش نقش منطقه‌ای و بین‌المللی بازیگران حاشیه‌ای می‌باشیم. این موضوع را جیمز روزنا با عنوان سیاست در جهان آشوب‌زده تبیین نمود. رویکرد روزنا بر این امر تأکید دارد که قدرت‌های بزرگ نقش محوری خود در سیاست بین‌الملل را از دست داده‌اند. از سوی دیگر، فرایند جدیدی شکل گرفته که مبتنی بر ظهور بازیگران منطقه‌ای می‌باشد. بازیگرانی که از قابلیت لازم برای مقاومت در برابر قدرت‌های بزرگ برخوردارند.

۸. آثار چنین فرایندی را می‌توان در ماه‌های اولیه سال ۲۰۱۱ مورد ملاحظه قرار داد. موج‌های انقلاب اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا را می‌توان انعکاس فرایندی دانست که زمینه‌های تغییر در توازن منطقه‌ای را به وجود می‌آورد. در چنین فرایندی، نقش قدرت‌های بزرگ در کنترل کنش بازیگران منطقه‌ای در مقایسه با سال‌های جنگ سرد به گونه مشهودی کاهش یافته است.

۹. در فرایندهای سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای، نه تنها قدرت‌های بزرگ و بازیگران منطقه‌ای به ایفای نقش سیاسی مبادرت می‌نمایند، بلکه در بسیاری از مواقع، جریان‌ات واقعی بین‌المللی کشورها و شکل‌بندی‌های توازن منطقه‌ای را هدایت می‌کنند. سازمان‌دهی توازن منطقه‌ای مستلزم آن است که قدرت‌های بزرگ به همراه واحدهای منطقه‌ای به‌طور مستقیم به‌سوی یک عقلانیت راهبردی حرکت نمایند. تحقق چنین هدفی، این واقعیت را مدنظر قرار می‌دهد که پیگیری منافع خودخواهانه مستلزم ملاحظه تعاملات انتخاب‌های یک دولت با گزینه‌های دولت دیگر است.

بحث و نتیجه‌گیری

نقش قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در مهار مدیریت بحران، بخشی از واقعیت سیاست بین‌الملل در عصر گسترش نفوذپذیری کشورهای قدرتمند در حوزه غرب آسیا خواهد شد و همچنین با استفاده از تعاملات واگرایی و همگرایی، معضلات و چالش‌های به‌وجودآمده را از طریق تدابیر عقلانی و حمایتی حل و فصل کنند تا تبدیل به یک بحران بین‌المللی نشود.

ارائه راهکار

۱. تأکید بر طرح مردم‌سالاری برای حق انتخاب حاکمان کشورشان.
۲. عدم بروز هرگونه ائتلافی میان کشورهای منطقه غرب آسیا برای ادامه جنگ و خونریزی.
۳. پیشگیری از منازعات مذهبی و فرقه‌ای توسط قدرت‌های فرامنطقه‌ای.
۴. جلوگیری از بحران‌های امنیتی برای ورود کشورهای جدید.
۵. ارتقای مشروعیت کشورهای بحران‌زده از طریق قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای.

فهرست منابع و مآخذ

- برزگر، کیهان (۱۳۸۶)، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا و نظریه ظهور نقش منطقه‌ای ایران، تهران: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک.
- خسروی، غلامرضا، (۱۳۸۷)، آمریکا و خاورمیانه راهبردها و چالش‌ها، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- مرشایمر، جان، (۱۳۸۸)، ترازدی سیاست‌های قدرت بزرگ، ترجمه غلامعلی چگینی‌زاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۹۰) اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک، مشهد: انتشارات پاپلی.
- پوراحمدی، حسین، (۱۳۹۰)، تأثیر اهداف کاربردی آمریکا در خاورمیانه بر منافع جمهوری اسلامی ایران: پژوهشکده تحقیقات راهبردی.
- دهشیار، حسین، (۱۳۹۱). آمریکا و تحولات عربی، پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- حسینی، حسن، (۱۳۸۳)، طرح خاورمیانه بزرگ‌تر، القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- واعظی، محمود، (۱۳۸۴)، جمهوری اسلامی ایران و طرح خاورمیانه بزرگ، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- یزدان‌پناه مهدی و جانفشانی، مجید، (۱۳۹۲)، تغییر راهبرد نظامی، امنیتی آمریکا از منطقه خاورمیانه به پاسفیک و پیامدهای آن برای جمهوری اسلامی ایران، مجله سیاست دفاعی، سال بیست و دوم، شماره ۸۵، زمستان ۱۳۹۲.
- اقبال، اسماعیلی، (۱۳۹۱)، انقلاب‌های عربی و استراتژی آمریکا در حفظ توازن قوا: پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه.